

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداء و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

بحث در این اشکال بود بنابر تصویر ثانی که بگوییم مدیر وکیل است اما وکیل هیأت مؤسس یا سهامداران یا مجمع عمومی، بالاخره وکیل شخص اعتباری نیست. وکیل این آدم‌ها است. پس دیگه اشکال برطرف می‌شود.

اشکالی که بر این نظریه بود این بود که اگر وکیل این‌ها هست باید همه آن‌ها اتفاق داشته باشند تا تصرفات او جایز باشد. و حال این‌که در انتخاب مدیر و تعیین مدیر اغلب وقتی رأی دادند کفایت می‌کند. خب اغلب رأی دادند این شد چی؟ این شد وکیل آن اغلب. بنابراین اصرافش نسبت به غیر اغلب و اقلیت وجهی برای صحت ندارد. خب دوتا جواب داده شد. سه تا جواب داده شد.

جواب اول: این است که بله، این مستقیماً درست است که وکیل اقلیت نیست ولی در طول این‌که وکیل اکثریت شد اقلیت هم می‌گویند حالا که، کسی که وکیل اکثریت شد وکیل ما هم هست. پس وکالتش را در طول وکالت اکثریت قبول می‌کنند. پس وکیل آن‌ها هم می‌شود.

راه دوم این بود که بگوییم چی؟ بگوییم این وکیل آن‌ها نمی‌شود ولی تصرفاتش مورد نفوذ آن‌ها واقع می‌شود. آن‌ها انفاذ می‌کنند تصرفات او را. مثل موارد فضولی. که فضولی می‌رود معامله را انجام می‌دهد. بعد مالک وقتی مطلع شد می‌گوید انفذت، معامله را انفاذ کردم. این جا هم اقلیت می‌گویند بله، ما او را قبول نداریم به عنوان وکالت. حالا هم وکیلش نمی‌کنیم. اما تصرفاتی که می‌کند این‌ها را می‌پذیریم و امضاء می‌کنیم. این هم راه دوم.

راه سوم: این بود که بگوییم قانون می‌گوید که کسی که وکیل اکثریت شد او وکیل اقلیت هم هست. پس از باب وکالت درست می‌کنیم. اما این وکالت را کی به او داده؟ اقلیت داده؟ نه. اقلیت تنفیذ کرده تصرفاتش را؟ نه. بلکه قانون گفته است کسی که وکیل اکثریت شد من قانون‌گذار به خاطر ولایتی که دارم می‌گوییم این وکیل شماها هم که اقلیت هستید هست. خوب برای این ایشان می‌گویند که یک ...

س: در مقام؟؟ جواب اول و سوم درست است. جواب دوم چون؟؟ این است که ما می‌خواهیم وکالت را درست کنیم.

ج: بله. توضیح دادم دیروز. چرا، وکالت را پس درست شد. یعنی پس می‌گوییم مدیران رابطه‌شان رابطه‌ی وکالت است.

س: حرف من این است که ...

ج: حالا صبر کنید. رابطه وکالت است برای اکثریت. ولی این مسئله را چه کارش کنیم که وقتی رابطه وکالت شد؛ آن هم وکالت از اکثریت، تصرفاتش نسبت به اقلیت آن وقت چه جوری درستش کنیم؟ از راه تنفیذ درست می‌کنیم. پس نمی‌شود گفت، پس نمی‌شود گفت نظریه وکالت بالمره باطل است. نه، به این شکل تصویر می‌شود که مدیران وکلاء هستند. رابطه‌ی آن‌ها رابطه وکالت است. با کی؟ با اکثریت. اما نسبت به اقلیت رابطه اصلاً ندارند و وکیل آن‌ها نیستند. رابطه دیگر هم وجود ندارد. ولی معاملات و تصرفاتی که می‌کنند برای آن‌ها نافذ است، درست است چون آن‌ها تنفیذ می‌کنند این تصرفات را.

س: حاج آقا ببخشید؛؟؟ همان هیأت مدیره خودشان، داخل خودشان تصویب می‌کنند که هر کسی که اکثریت آراء را گرفت می‌شود وکیل جمع. دیگه قانون از خارج نمی‌آورند؟؟ یعنی این قانون؟؟ اقلیت هم به آن پای‌بند است. یعنی خودشان قبول؟؟

ج: بله. این تصویر وجود دارد. ولی مردم می‌گویند شما چه‌کاره هستید که وکیل اجباری برای ما قرار بدهید؟ شمای هیأت مدیره. ولی قانون چیزی است که توی، قانون اساسی کشور است. همگان نسبت به قانون پذیرش دارند. می‌گویند قانون اگر می‌گوید خیلی خب. اما حالا شما ده نفر این‌جا نشستید می‌گویید که وکیل همه وکیل اکثریت وکیل شما هم هستیم. شما چه‌کاره هستید که او را وکیل ما قرار بدهید؟ چه ولایتی دارید بر ما؟ اما ولایت قانون کانه پذیرفته شده‌ی عقلاء هست. از این جهت می‌گوید قانون می‌آید می‌گوید. و الا بله. یک راه هم این است که شما این جوری بگویید ولی او اشکالش این است. که آن چه، آن‌ها چه حقی دارند که وکیل اکثریت را وکیل اقلیت هم قرار بدهند؟ حالا می‌فرمایند که (این تتمه حرف دیروز است که گفتیم قانون). می‌فرمایند «وکان مثل هذا الأمر يحدث في الماضي عند البيعة مع الحكام، حيث يُعتبر الحاكم حاكماً على الجميع بعد بيعة الأغلبية من أهل الحل والعقد ورؤساء القبائل، بما فيهم أولئك الذين لم يبایعوه، وکان حکمه فيهم نافذاً». می‌گویند در زمان‌های گذشته هم شبیه این چیزی که ما در امر سوم گفتیم وجود داشته و آن این است که وقتی یک کسی حاکم می‌خواست بشود مردم می‌آمدند با او بیعت می‌کردند. اهل حلّ و عقد، یعنی کسانی که بالاخره یک شأن اجتماعی داشتند که آن‌ها را اهل حلّ و عقد ... توی مسائل و توی گره‌های زندگی و امور اجتماعی و این‌ها؛ به آن‌ها مراجعه می‌کردند. ریش سفیدان مثلاً یک قبیله‌ای، یک جمعیتی، یک شهری، یک محله‌ای و فلان، که به این‌ها می‌گویند اهل حلّ و عقد. و یا رؤسای عشائر و قبائل، این‌ها وقتی می‌آمدند با یک کسی به‌عنوان حاکم بیعت می‌کردند، این دیگه حاکم همه شمرده می‌شد. یعنی یک کانه قانون مسلمی بین این مردم هست که وقتی یک عده‌ای آمدند، آن‌هایی که ملاک هستند، آن‌ها آمدند بیعت کردند این دیگه حاکم بر همگان است حتی آن‌هایی که نیامدند بیعت کنند. یا حتی مخالف بودند. یا نرسیدند یا حالش را نداشتند. حالا راه‌شان دور است حالا بیایند، حوصله نداشتند بیایند بیعت نکنند. ولی با او، این می‌شود حاکم بر همه فلذا تصرفاتش نسبت به همه دیگه نافذ می‌دانستند. بنابراین این‌که ما الان بگوییم قانون

می‌آید این‌کار را می‌کند این شبیهی در پیشینه تاریخ بشر دارد که این‌جوری بوده. «وکان مثل هذا الأمر»؟؟ این امر که یک کسی وکیل همه نباشد اما وقتی مال اکثریت شد مال آن‌ها هم بشود؛ این حادث می‌شده است در زمان گذشته نزد بیعت نمودن با حکام. «حيث يُعتبر الحاكم» چون اعتبار می‌شده در آن‌زمان‌های سابق، حاکم، حاکم بر جمیع بعد از بیعت نمودن اغلب از اهل و حل و عقد و بعد از بیعت نمودن رؤساء قبائل «بما فيهم أولئك الذين» این حاکم بر جمیع حساب می‌شده با آن افرادی که در آن قبائل و در آن جمع وجود داشتند که «لم يبایعوه»، با آن حاکم مبیعه نکرده بودند. «وکان» حکم آن حاکم «فيهم» در همه‌ی آن‌هایی هم که «لم يبایعوه نافذاً إلا أن إثبات مشروعية مثل هذا الأمر بحاجة إلى الدليل؛ لکنه لا يتضمن أي إشكال من الناحية الثبوتية»، خب می‌فرمایند که این بیانی که ما کردیم، رفع اشکالاتی که ما کردیم به صورت سوم، این می‌خواهد تصویر ثبوتی را بگوید اشکال ندارد. اما از نظر اثباتی که آیا این واقعاً این‌چنینی است، شارع این را قبول دارد یا قبول ندارد این احتیاج به دلیل دارد. ولی از نظر ثبوتی یک فرضیه نامعقول و ناروایی نیست. قابلیت تصور را دارد. «إلا أن إثبات مشروعيتها» مثل این امر. نیازمند به دلیل هست. لکن این فرضیه متضمن هیچ اشکالی از ناحیه ثبوتی نیست. یعنی لکن این به این الثالث برمی‌گردد. ضمیر لکنه یا لکن، این الثالث، این متضمن هیچ اشکالی از ناحیه ثبوتی نیست. «بل هو امر معقول و عقلائی» بلکه این یک امر معقول عقلائی است. عقلاء، عقلائی عالم این مطلب را می‌پذیرند و قبول دارند که برای سامان پیدا کردن امور و هرج و مرج نشدن و اختلال نظام پیدا نشدن می‌پذیرند که قانون بیاید بگوید آقا، وقتی یک کسی رئیس جمهور اغلب شد رئیس جمهور همه باشد. وقتی یک کسی نماینده مجلس برای اغلب ناس شد، رأی آورد دیگه این نماینده همه باید باشد. این یک مطلبی است که می‌پذیرند. و الا اختلال لازم می‌آید. و مردم بیایند بگویند که خب ما که رأی ندادیم. پس آن‌ها بخواهند سروصدا بکنند و زیر بار نروند و تصرفات او را قبول نکنند، یک هرج و مرجی می‌شود، یک اختلالی پیدا می‌شود. فقط وقتی درست باشد که تماماً بیایند چه‌کار

کنند؟ تماماً بیایند رأی بدهند. آن هم تازه تماماً که همیشه نمی‌شود. مثلاً چهار سال می‌خواهد نماینده باشد. یک عده در اول کار سن‌شان به حد قانونی رأی دادن نرسیده بوده، در اثناء می‌رسد. یک‌سال که گذشت یک‌عده می‌شوند. دو سال که گذشت یک‌عده دیگر می‌شوند. هی این‌ها بگویند ما که قبول نداریم، ما که قبول نداشتیم. پس این نماینده ما نیست. پس تصرفاتش درست نیست. اصلاً یک هرج و مرجی پیدا می‌شود. بنابراین این‌که پذیرفته بشود، این یک امر عقلانی است. یا مثل مثلاً فرض کنید که قانون اساسی یک کشور. خب قانون اساسی یک کشور که هی نمی‌شود بیاییم عوضش بکنیم که. قانون اساسی یک مدت مدید عقلانی همه می‌پذیرند که دیگه دست‌کاری نشود. براساس آن کشور اداره بشود. بله، یک‌وقت می‌بینی چند قرن بگذرد مردم می‌پذیرند که بیاید مثلاً ... اما حالا می‌گوید آقا، ۱۰ سال گذشته، دوباره قانون اساسی. دوباره ۱۰ سال دیگر گذشت. دوباره بیا قانون ... این خودش یک اختلالی را ایجاد می‌کند. یک هزینه‌های فراوانی می‌برد. چون بالاخره هر انتخاباتی که می‌خواهد بشود هزینه‌های فراوانی را باید خرج بکند. دوباره دعوا، دوباره این قلت و قلت، دوباره داد و بیداد، هی باید همیشه در جامعه بعد از چندی التهاب باشد. فلذا عقلاء هم می‌پذیرند. می‌فرمایند که «بل هو امر معقول و عقلانی و یمكن اثبات مشروعیتة بحکم الفقیه فی الموارد التي یری فیها المصلحة، وذلك وفقاً لنظرية ولاية الفقیه المطلقة». می‌فرمایند که، خب از نظر اثباتی هم ممکن است از رهگذر ولایت فقیه مسئله را بتوانیم مشروعیت شرعی‌اش هم درست کنیم. بنابراین که از ادله استفاده بشود که شارع مقدس به فقهاء به‌خصوص در عصر غیبت، این‌ها به فقهاء ولایت داده، ولایت مطلقه. این ولایت مطلقه که این‌جا می‌گوییم همان‌جور که مرحوم امام در بحث ولایت فقیه توضیح دادند و بعضی متوجه فرمایش ایشان نیستند تمسخر می‌کنند و یک حرف‌های ناروایی می‌زنند این مطلقه معنایش این نیست که از هر نظر مطلق است که بعضی‌ها مثلاً می‌گویند فقیه می‌تواند زن مردم را طلاق بدهد؟ همین‌جوری بیاید زن مردم را طلاق بدهد؟ چه مطلقه‌ای است؟ بله امام معصوم می‌تواند، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

می‌تواند اما هر فقیهی می‌تواند بیاید زن مردم را طلاق بدهد؟ امام هرگز این فرمایش را نفرموده. بلکه بعضی فقهاء بودند حتی اطلاق به این نحو را قبول داشتند. یکی از فقهای بزرگی که محقق خوئی نقل می‌کنند قبل از ایشان هم استاد مرحوم آقای بروجردی دیدم در آن تقریرات بحث ایشان یعنی در کتاب ایشان نقل کرده که یکی از فقهای بزرگ بوده، آقای شیخ طه نجف گمان می‌کنم معاصر با صاحب جواهر بوده، ایشان قائل بوده به ولایت فقیه مطلقه. یعنی دایره‌اش حتی این‌جاها را هم به نظر ایشان می‌گرفته. در یک مجلسی او با صاحب جواهر با هم در یک مجلس بودند. صاحب جواهر خب علماء بودند عدول آن‌جا بودند، گفت زوجه شیخ طه نجف طالق. خب طبق نظریه‌ی خود شیخ طه نجف دیگر باید، دیگ صاحب جواهر فقیه است ولایت مطلقه دارد عدول هم که این‌جا بودند در جلوی عدول فقیه صاحب ولایت مطلقه گفت زوجه فلان طالق. می‌گویند آن شیخ طه نجف فرمود در صغری اشکال هست، بلکه یعنی شما را من فقیه نمی‌دانم، گفت در صغری اشکال است. حالا امام فرمودند، امام فرمودند نه فیما یرجع الی الحکومة یعنی شارع نمی‌شود یک نفر را بگوید تو حاکم هستی اما اختیارات حاکم را به او ندهد، پس فیما یرجع الی الحکومة بلکه فلذا ایشان می‌فرماید این‌که اول ماه است یا اول ماه نیست از ادله‌ی ولایت فقیه نمی‌توانیم اثبات بکنیم چون لا یرجع الی الحکومة. این‌که جهاد ابتدایی محل اشکال است چون لا یرجع الی الحکومة. اما اگر این نبود، اما چیزهایی که تو حاکم هستی برای این‌که اداره کنی جامعه راف اختیاراتش را به تو نمی‌دهد این نمی‌شود. پس بنابراین این که این ولایت مطلقه‌ای که این‌جا گفته می‌شود این ولایت مطلقه یعنی در اطار این مصالح جامعه‌ای که حکومت باید عهده‌دار او باشد تا، آن‌جا داریم. حالا یکی از آن‌جاها چی هست؟ الان چرخ اقتصاد کشور بخواهد بچرخد الان نیاز دارد به این بعضی از این شخصیت‌های حقوقی مثل بانک، مثل شرکت‌ها، مثل صندوق‌های مختلف. الان نظام اقتصادی یک کشور بخواهد بچرخد به این‌ها نیاز دارد. حالا اگر فقیه دید که واقعاً این مصلحت دارد این‌جا به‌خاطر آن ولایتی که در این محدوده دارد می‌تواند بگوید که وکیل اکثریت

وکیل اقلیت هم هست. می‌فرمایند: «و یمكن إثبات مشروعیته» این سوم از همین راه به حکم فقیه در مواردی که در آن موارد مصلحت را می‌بیند. البته فقیه بدون دیدن مصلحت نمی‌تواند گتره و گزاف همین‌جور بیاید، آن‌ها اصلاً نافذ نیست آن ولایت، در آن‌جا ولایت ندارد. ولایت در جایی است که مصلحت را ببیند.

س: ...

ج: بله حالا در این موردی که داریم بحث، اکثریت آمدند دادند حالا اگر صلاح دید می‌گوید تو مال اقلیت هم هستی. اما یک‌جا نه، صلاح در این نمی‌داند و با این کار می‌خواهد کأنّ زیربنای او را بزند، نه نمی‌آید واقعاً قرار بدهد. خب می‌فرمایند که «وفقاً لنظریة ولاية الفقیه المطلقة» که مطلقه را معنا کردیم یعنی چی. «و مثل هذه الوجوه یمكن طرحها فیما یتعلق بالعزل ایضاً».

خب دوتا مطلب داشتیم یکی این بود که چطور می‌شود این وکیل اکثریت است وکیل اقلیت که رأی ندادن که نیست. مسأله‌ی دوم چی بود؟ این بود که اگر واقعاً این وکیل آن‌هاست خب می‌توانند آن‌ها عزلش کنند، هرکدام می‌توانند عزل کنند. وکیل که این‌جوری است دیگر، موکل هر آن می‌تواند وکیل را عزل کند که این آن‌جا بود. بله عبارت این بود «فلا بد ان یکون قابلاً للعزل من طرف ای واحد منهم» هم وکیل این هستی هم وکیل این هستی هم وکیل این هستی. خب این آقا زید مثلاً عزل می‌خواهد بکند خب باید عزل بشود این‌جا. حالا این‌جا چه جور جواب بدهیم؟ این قسمت را چه جور جواب بدهیم؟ می‌فرماید «مثل هذه الوجوه» ثلاثه‌ای که گفتیم «یمكن طرحها فی ما یتعلق بالعزل ایضاً ای تعترف الاقلیة بانّه بعد عزله من قبل الاکثریة لم یکن وکیلاً له، أو لم تنفذ تصرفاته أو أنّ القانون یفرض علیهم ذلک» چه‌جوری می‌شود از ناحیه‌ی این تمام کرد؟ این است که می‌گوییم اعتراف می‌کند و می‌پذیرد اقلیت به این‌که بعد از عزل آن وکیل از قبل اکثریت می‌گوید دیگر وکیل من هم نیست، چون اگر راه اول را برویم اصلاً موضوعش منتفی می‌شود چون گفته وکیل اکثر وکیل من است در طول آن است، وقتی سالبه بانتفاء موضوع شد آن‌ها عزل کردند خب دیگر وکیل

اکثریت نیست، پس دیگر وکیل من هم نیست دیگر. یا این که می‌گوید تا وکیل اکثریت بود من تصرفاتش را نافذ قرار می‌دهم، وقتی نبود تصرفاتش را نافذ دیگر قرار نمی‌دهم. یا این که «أو انّ القانون يفرض عليهم ذلك» یا قانون می‌گوید آقا وقتی اکثریت عزل کرد این عزل حساب می‌شود معزول حساب می‌شود حتی نسبت به اقلیت، نسبت به اقلیت هم معزول حساب می‌شود، قانون می‌گوید. خب این ذیل یک مقداری مسأله را حل کرده، این را یک چیزی‌اش باقی مانده که آن هم باید اضافه بشود و آن این است که حالا اکثریت گفتیم همان اکثریت را داریم می‌گوییم این آقا وکیل اکثریت شد، حالا یک نفر از آن اکثریت می‌آید می‌گوید که چی؟ می‌آید می‌گوید که من عزل کردم او را، وکیلش است دیگر، می‌گوید عزل کردم. این جا خب عزل می‌شود آن آقا؟ این را باید چه جور جواب بدهیم؟ این هم از گذشته جوابش معلوم می‌شود، می‌گوییم خب این که عزل کرد این می‌شود جزء اقلیت، همین یک نفره وقتی عزلش کرد می‌شود جزء اقلیتی که رأی نداده. خب حالا که شد جزء اقلیت این سه تا جواب‌ها می‌آید، جزء اقلیت شد دیگر، حالا یا بعد می‌گوید من عزلش کردم به این که مباشرةً مستقیماً وکیل من باشد عزلش کردم ولی بحساب این که می‌پذیرم که هرکه وکیل اکثریت است وکیل من هم باشد می‌پذیرم که الان وکیل من هست اما به این شکل، یا این که نه می‌گوید خب بله من عزلش کردم ولی تصرفاتش را تنفیذ می‌کنم یا این که نه قانون می‌آید می‌گوید خب تو عزل کردی ولی من قانون می‌گوییم علیرغم این که عزل کردی الان این وکیل تو هم هست. پس بنابراین این یک تنمهای می‌خواهد این ذیل که تارةً چون این آن چه که در ذیل آمده این است که اکثریت بیایند او را، کل اکثریت بیایند او را عزل کنند، این را فقط متعرض شده و حال این که اشکال اعم از این است که یا همه‌ی اکثریت بیایند عزل کنند یا حتی یک نفر از اکثریت بیاید عزل کند که آن جا این جوری بود عبارت‌مان دیگر «الشركاء فلا بد أن يكون قابلاً للعزل من طرف أي واحد منهم» هرکسی، هر تک تک از آن‌ها. این که «من قبل ای واحد



منهم» این جوابش این‌جوری است که عرض کردیم. این‌که نه همه‌ی اکثریت بیایند او را عزل بکنند آن هم جوابش ان است که در کتاب آمده و ذکر شده.

س: ...

ج: نه اگر اکثریت هم بیایند عزل کنند یعنی الان مثلاً فرض کنید که آمارگیری می‌کنند چیز می‌کنند می‌فهمند که هنوز مثلاً چهار سال این کسی که باید مثلاً نماینده‌ی مجلس باشد حالا سه سالش گذشته و مراکز آمار آمارگیری کردند و بررسی کردند دیدند اکثریت می‌گویند آقا ما این نماینده را قبول نداریم. ولی قانون می‌بیند که اگر بخواهد بگوید بعد از دو سال بگوید، می‌گوید نه آقا الان این چی هست این هنوز وکیل شما هست تا چهار سالش تمام بشود. این‌جوری نیست که بعد از سه سال اگر بنا بود بگویند دیگر این‌جا نه، بنابراین این شهر دیگر الان وکیل ندارد، نماینده ندارد، مثلاً باید میان‌دوره‌ای انجام بدهیم یا فلان، نه، قانون می‌گوید نه، ولو این اکثریت هم عزل کرده باشند و نپذیرفتند و در بقاء هستند می‌گویند نه آقا تا چهار سالش تمام بشود این وکیل شماست، قانون می‌آید می‌گوید.

س: ??? تک‌تک بیایند خارج بشوند که این اکثریت از بین برود، این چه اتفاقی می‌افتد؟

ج: این هم همین است دیگر وقتی اکثریت از بین رفت این‌جا پس آن‌هایی که عزلش نکردند که از طرف آن‌ها وکیل است ...

س: ...

ج: بله وقتی هم مساوی شد راهکارش می‌شود کدام؟ می‌شود آن دومی و سومی، دیگر نه اولی. راهکارش می‌شود دومی یا سومی، یعنی یا تنفیذ می‌کنند آن را می‌گویند ولو وکیل نیست ولی تنفیذ می‌کنیم چرا؟ برای این‌که کارها سامان بپذیرد و هرج و مرج نشود. یا قانون می‌آید می‌گوید، قانون می‌گوید درست است نصف نصف شده ولی من باز هم می‌گویم وکیل همه هست.

س: ...

ج: آن اشکال ندارد آن توی قانون است دیگر، خود قانون گفته، مثل این که حالا قانون این جوری قرار داده که اگر استیضاح کردند و رأی‌گیری کردند و رأی بر عدم صلاحیت شد معزول است. آن‌ها هم که آمدند به او رأی دادند بر اساس همین قانون رأی دادند، یعنی ما وکالت‌مان مشروط به این است که مجلس عزلش نکند. مجلس نگوید که این صلاحیت ندارد. خود مردم که رأی می‌دهد بر اساس یک قانونی دارند رأی می‌دهد توی آن قانون این تعبیه شده.

س: ...

ج: بله این هم اشکالی ندارد دیگر. باز مردم... چون مردم که رأی می‌آیند می‌دهد طبق همین قانون است، یعنی این وکیل ما هست اگر این روند قانونی انجام بشود تا این روند این قانونی انجام نشود این وکیل ما نیست مشروط است.

«الإشکال الثانی: إنَّ الوکالة تزول بالوفاة أو مع ظهور أسباب الحجر، علی حین أنه لا تأثیر لموت المساهمین أو الحجر علیهم فی عزل المدراء» اشکال دیگری که بر تصویر ثانی وکالت است این است که بابا یکی از احکام وکالت این است که اگر موکل مرد وکالت هم تمام می‌شود یا اگر موکل مهجور شد از تصرف وکیلش هم دیگر تمام می‌شود وکالتش و حال این که این جا سهامداران اگر شما می‌گویید وکیل سهامداران است یا می‌گویید وکیل مؤسسين است یا می‌گویید وکیل هیأت مدیره است، خب اگر این‌ها مردند بعضی‌شان مردند دیگر شارع بگوید که آن وکیل نیست دیگر، آن مدیر دیگر نیست و حال این که این چنین نیست.

این را چه جور باید جواب داد ان شاء الله جلسه‌ی بعد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

پایان.